TATALOOISM

and The Fragmental Human

تتلوئیسم و انسانِ پاره‌پاره

Tatalooism and The Fragmental Human

LEO SHAAHOVSKY
لئو شاهوفسکی

no-atheism.net
no_atheism
islamway1434
asteira

نویسنده:

لئو شاهوفسکی
Leo Shaahovsky

خواننده‌ی دانای خِرَدمند!
با توجّه به این‌که امیر تتلو اخیراً توسّط دولت ترکیه دستگیر شد و قرار است به ایران تحویل داده شود، امیدمندیم این شائبه ایجاد نشود که این نویسنده از سیاست دولت‌ها حمایت می‌کند. کسانی‌که آثار قبلی همین نگارنده را خوانده باشند می‌دانند که ما نه برای سیاست دولت‌ها و نه برای هیچ شهریاری که امروزه بر جهان حکمرانی می‌کند، ارزشی باندازه‌ی بال مگسی هم قائل نیستیم...
و این اندرز غم‌گسارانه را نیز به پاره‌ای از مردم که کم هم نیستند می‌رسانیم و بآنان می‌گوییم هرگز از مرگ نترسید. هرانسانی بایست ابتداء از درون جوانه بزند و سپس آغازگر باشد و شرط آغازگری این است که از مرگ نترسیم. همه‌ی ما کم‌وبیش بخواسته‌هایمان از خانه و ماشین و سکس و پیتزا و انواع لذّت‌ها رسیده‌ایم. دنیا همه‌اش این است و با تکرار مداوم می‌گذرد، ازاین‌رو یک روز آنهم کفایت می‌کند. ولی اگر آغازگر و آفرنده باشیم، این آفرندگی با مرگ هم قطع نخواهد شد و خودِ مرگ‌مان نیز می‌تواند سیمبولی از آغاز باشد.
آری همه‌ی ما بخاطر آینده‌ی مغلق و مرموزی که داریم، از فردایمان هراسناکیم، امّا همین‌که آغازگر باشیم، دیگر مرگ را با آغوش باز خواهیم پذیرفت. از شکنجه و تهدید به زندان و چوبه‌ی دار نترسید. اگر با شوک الکتریکی و درآوردن حدقه از کاسه‌ی چشم‌تان هم نمیرید، روزی با ماشین تصادف خواهید کرد و در اثر شدّت اصابت، کلّه‌ی مغزتان ازهم می‌پاشد و تکه‌تکّه خواهید شد. همه‌ی ما به مرگ محکومیم و این در سرشت جهان جاری است و روزی خواهیم مُرد، مهم این است چگونه بمیریم، نه با چه... پس آغازگر باشید...

۳۰ ژانویه ۲۰۲۰ میلادی

تتلوئیسم و انسانِ پاره‌پاره

TATALOOISM AND THE FRAGMENTAL HUMAN

می‌خواهم بی‌مقدّمه با این پرسش آغاز کنم که انسان‌هایِ امروز چرا این‌قدر مأیوس‌اند و تقریباً هیچ‌کس از زندگی‌اش خرسند نیست و حتّی در کشورهایی که خوشحالیِ شهروندان در ریتینگی رضایت‌بخش است، باز خودکشی در سیْرِ تصاعدیِ حیرت‌بَرانگیزی قرار دارد؟ همین مسأله در جوانی دغدغه‌یِ برتراند راسل (Bertrand Russell) بود و برایش سؤال شد که چرا بیشترِ مردم همیشه ناراضی و ناراحت‌اند، طوری‌که حتّی ثروتمندان نیز بااین‌که هر ابزارِ رفاهی‌ای در دسترس‌شان است، باز از زندگی می‌نالند و هیچ امید و خوش‌بینی‌ای برایِ زندگی‌کردن ندارند. راسل پی بُرد که یکی از علل آن «**پوچی و بی‌معنایی (Meaningless)**» است و خود را ملزم داشت تا کتابِ "The Conquest of Happiness" را در ستایشِ خوشحالی بِنویسد.

علّتی که راسل یافت دقیقاً همان چیزی است که انسانِ امروزه از آن رنج می‌بَرَد. قبل‌تر که ابزارها کمتر بودند و تأثیرِ زندگیِ لاکشری تا مغزِ استخوان‌مان فرو نرفته بود، فرصتِ بازاندیشی و تحلیلِ جهانِ پیرامون را در اختیار داشتیم، امّا اکنون اگر نگوییم مطلقاً، بِسختی می‌توان انسانِ سرگشته‌ای یافت که ناقدِ اندیشه‌یِ خود باشد. انسانی که به وضعیّتِ ابزورد و پوچی می‌رسد، از درون متلاشی می‌گردد و دچارِ یک کانیبالیسمِ درونی می‌شود که او را ذرّه‌ذرّه می‌مکد و می‌خورَد. چنین وضعیّتی را فیلاسوفِ فرانسوی «نیکولا گریمالدی (Nicolas Grimaldi)» بدرستی بِتصویر کشیده است. او انسانِ امروزه را «**انسانِ پاره‌پاره**» می‌نامد که «خودش» را در میانِ انبوه‌ها و غوغاها گُم کرده است و اصلاً نمی‌داند چه می‌کند و دست به چکاری می‌زند و برایِ چه! او معتقد بود که انسانِ نوین از حیثِ فنون و مهارت بسیار کارآمد است، امّا اندیشه‌یِ عَقلانی و عُقلایی از او ستانده شده و همین منجر گشته که دچارِ گسستِ درونی گردد و از هرگونه‌ای بحث و استدلال متنفّر باشد.

این رفتارِ **ازخودبیگانگی** را می‌توان واضحاً در میانِ بشرِ امروز یافت که در اینجا امیر تتلو را بِعنوانِ نماینده‌یِ تام الإختیارِ بسیاری از جوانان نمونه می‌گیریم. امیر تتلو یک شخصِ تنها نیست، او یک مکتب و سیمبولِ جوانِ عاصیِ امروز است. نمادِ

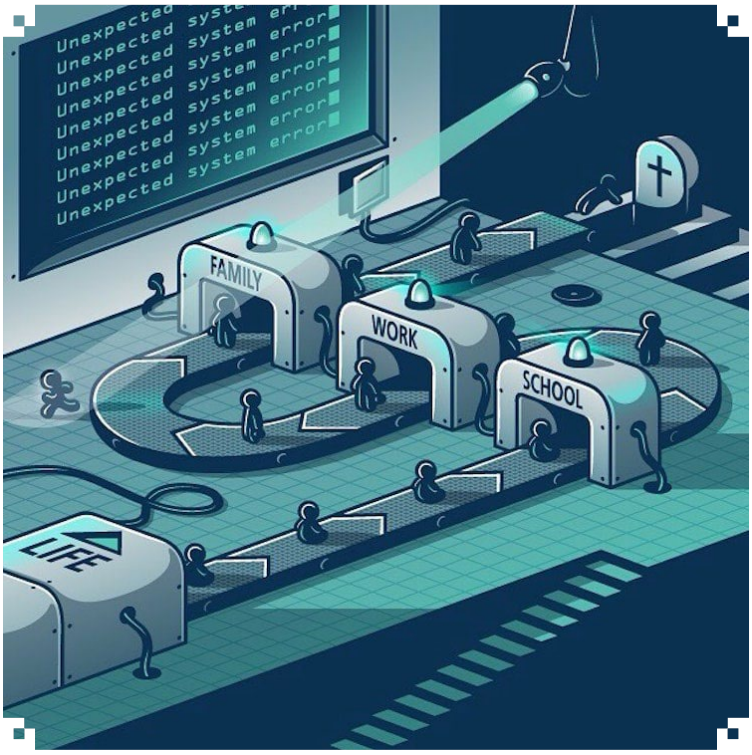

جوان‌هایی است که دیگر برای پند و موعظه‌ی پیرها که چهارلباس بیشتر از آنان پاره کرده‌اند، تره هم خُرد نمی‌کنند، بمانَد که حتّی بسیاری از پیرانِ زمانِ ما دستِ اهریمن را از پُشت گره می‌زنند!
نورولوژیستِ فرانسوی ویکتور فرانکل (Victor Frankl) باورمند بود مردمِ عصرِ جدید با بیماریِ خطرناکی بنام «**خلأ وجودی (The Existential Vacuum)**» مواجه‌اند، ازاین‌رو که احساسِ پوچی می‌کنند می‌خواهند لحظاتِ خود را با عاداتِ الکلیستی و سکسیستی و وسواسِ فکری و هیجان‌هایِ دورهمی پُر کنند. اینان دائماً در تنازع با خودند و می‌خواهند همرنگِ جماعت باشند تا مباد از قافله‌ی مُدلیسم و رفتارهایِ جمعی عقب بمانند. این، همان بیماریِ مکتبِ تتلوئیسم است.
امیر تتلو در کنسرتی که اخیراً در تفلیسِ گرجستان با ارکستری از سازها و نوازندگان و همچنین تماشاگرانی جان‌بَرکف برگزار نمود، از آلتِ مردانه گرفته تا رونمایی از معشوقه‌هایِ بی‌شماری که با آنان بوده تا «عرعرزدن»هایِ آخرِ سخن‌ها و ترانه‌هایش، همه را خروار کرد و در شلغم‌شوربایی آمیخته با تِم میوزیکال بنام **کنسرت** بیرون داد. دخترانی که از دلبریِ تتلو به وجد آمده بودند، اَشکِ شوق می‌ریختند و گاه از سخنانِ بی‌معنیِ تتلو بخنده و هورا می‌آمدند. مردمی که برایِ یک شادیِ پوچ، از شرافت و احترامِ خود می‌گذرند و نه تنها خویشتن‌داری نمی‌کنند، بلکه در گیرودارِ یک نشئه‌ی خمارآلود و فخورانه بی‌آنکه اختیارِ مغز و کردارِ خود را داشته باشند، تحتِ تأثیرِ خلسه‌ای سرگیجه‌آور جیغ‌وهورا کِشیده و از جایشان برخاسته می‌جنبند و می‌خیزند و به آنطرف‌وآنسویْ می‌خزند و می‌نشینند و می‌تمرگند و با جمعیّتی یکصدا بدونِ هیچ شناختی از یکدیگر در هدفی کاملاً گُم و ناپیدا، اصالتِ خود را در شوروشعفی عجیب می‌بازند.
ایروین یالوم (Irvin Yalom) در کتابِ «درمانِ شوپنهاور» می‌گوید:

> «اکثرِ رنج‌هایِ ما ناشی از این است که با خواسته‌ها و تمایلاتْ برانگیخته می‌شویم و بعد، زمانی که خواسته‌یِ ما برآورده می‌شود، از لحظه‌یِ ارضایِ آن لذّت می‌بریم. لحظه‌ای که خیلی زود تبدیل به دل‌زدگی و کسالت می‌شود و سپس این دل‌زدگی با ظهور و سَربرآوردنِ خواسته‌ای دیگر متوقّف می‌شود. **این چرخه‌یِ خواستنِ مداوم، ارضایِ لحظه‌ای، دل‌زدگی و خواسته‌یِ بعدی، بیماریِ بشر در این جهان است.**»

تتلوئیست‌ها نمونه‌ای از جامعه‌یِ مصرفی‌اند و آنان حامیِ هنرهایی هستند که بوضعِ موجود راضی‌اند و اگر هم گاهی پرخاش می‌کنند، نقبِ درونی‌شان در شکست و نفیِ ارزش‌هایی است که آن‌ها را در مقابلِ خود چون سدّی می‌بینند که جز با شکستنِ آن نمی‌توانند راهی از پیش بَرند. درچنین‌حالتی که گویا زندانیانی در بندِ آرمان‌هایِ ناهنجارانه‌اند، علیهِ وضعِ سالم می‌شورند و با انواعِ شیطنت دست به گِل‌آلودکردن آب می‌زنند و این‌کار را برایِ خود دستاوردی موفّقیّت‌آمیز می‌شمارند. برداشتِ آنان از هنر، همان **فرهنگِ مصرفی** و اکثری است که جامعه‌یِ مصرفی با تقاضایِ بیشتر، به عرضه‌کنندگان چنین

میوزیکِ "EASY EASY TAMAM TAMAM"، از میوزیک‌هایِ عامّه‌پسند یا Popular

القا کرده که بایست بیشتر تولید کنند. چنین جامعه‌ای در ذوق و قریحه، آفرنده‌یِ وضعی یکدست‌اند که در مقابلِ ناهنجاری‌ها خم به ابرو نخواهند آورْد و می‌توان تحتِ سلطه‌یِ ابزارهایِ کاذبِ دیگر، آنان‌را بِتسخیرِ خود در جهتی دیگر و برایِ هدفی دیگر دَرآورْد.
هِربِرت مارکوزه (Herbert Marcuse) چنین هنرِ متداول و محبوبی را هنری سَرخورده می‌دانست. او معتقد بود که غایتِ هنر «**ناسازگاری**» در دوره‌یِ «**آشوب**» است و یک هنرمند بایست ناقدِ جامعه‌یِ خویش باشد، نه آن‌که با بلبل‌زبانی سعی در لاپوشانیِ روالِ پژولیده‌یِ اجتماع نماید گو همه در خوشی‌اند و هیچ مشکلی وجود ندارد و رنگِ خرسندی بر چهره‌یِ همگان افشانده شده از کام‌روایی در پوستِ خود نمی‌گنجند!
چنان‌که امروزه تمام شوها فقط نمایشی مهیّج طبقِ سلیقه‌یِ عوّامانه ارائه می‌دهد و گُرده‌یِ توده به نشیمنگاهِ بورژواها مبدّل شده تا طبقِ میلِ آن‌ها پیش بروند و اگر لحظه‌ای خلافِ این میل عصیان کنند، با لگد و تازیانه و تحقیر و سرکوفت به مسیرِ بورژوازی هدایت می‌شوند.
مارکوزه در کتابِ «انسانِ تَک‌ساحتی» می‌گوید:

> «امروزه گرایش‌هایِ بسویِ 'طرد و انکار'، منفورِ جامعه است. ساحتِ معنویِ انسان در دنیایِ مشاغل از میان رفته و از آثارِ هنریِ عصیان‌گر و ناخشنود، دیگر در جامعه‌یِ امروز نشانی نیست. هنر نیز سیْری چون سایرِ امورِ مادّی یافته و از اجرایِ ترکیبیِ جامعه‌یِ تکنولوژی و وسیله‌یِ تزئینِ این جامعه تلقّی شده... ازاین‌قرار، **رنگِ بازاری** بخود گرفته و عاملِ دلگرم‌ساختن یا انگیزشِ شهوانیِ انسان‌ها گردیده است.»

ماهیّتِ میوزیک نیز یک ماهیّتِ انتزاعی است و مانندِ ویژوآل‌آرت‌ها یا هنرهایِ تجسّمی نیست که به مفاهیمِ آبجکتیو یا عینی اشاره کند و بواقع هر انسانی برداشت‌هایِ متفاوتی از آن می‌کند، زیرا خود آفریننده‌یِ معنایِ خاصّی نیست. یک میوزیک را در نظر بگیرید، شخصی که از عشقش جدا شده و شخصی که تازه به عشقش رسیده است، هر دو برداشتی متناسب با حالِ خودشان از آن میوزیک خواهند داشت.
ممکن است یک میوزیک تا حدودی به پروردنِ روحیّه‌یِ دلیری دلبستگی دهد، امّا شخصی که آن‌را گوش می‌کند، کاهل‌تر و سست‌تر گردد! ازاین‌رو یک میوزیک، بهره‌ای از ذاتِ **رئالیستی** ندارد.
هنرِ تتلوئیسم با مصرف‌گرایی و بهره‌گیری از نُت‌هایِ میوزیکال که غالباً انگیزاننده‌یِ عواطف‌اند، ازآنجاکه با **ارزش‌گذاری** رابطه‌ای مستقیم دارد، می‌تواند خطرناک‌تر از ویروسِ کُرونا عمل کند.

Amir Tataloo:

«یکی از بزرگان گفته بود لاشی اون کسیه که از همخوابی با بزغاله هم نگذشته ولی زن باکره میخواد! امشب وسط حقایق حرف این بزرگ عزیز هم نقض میکنیم! چون من دقیقا همونم که از همخوابی با بزغاله هم نگذشتم ولی زن باکره میخوام! بنده با همه بودم! حالا بزغاله نه ولی با کسایی بودم که همچین کم از بزغاله هم نبودن!»

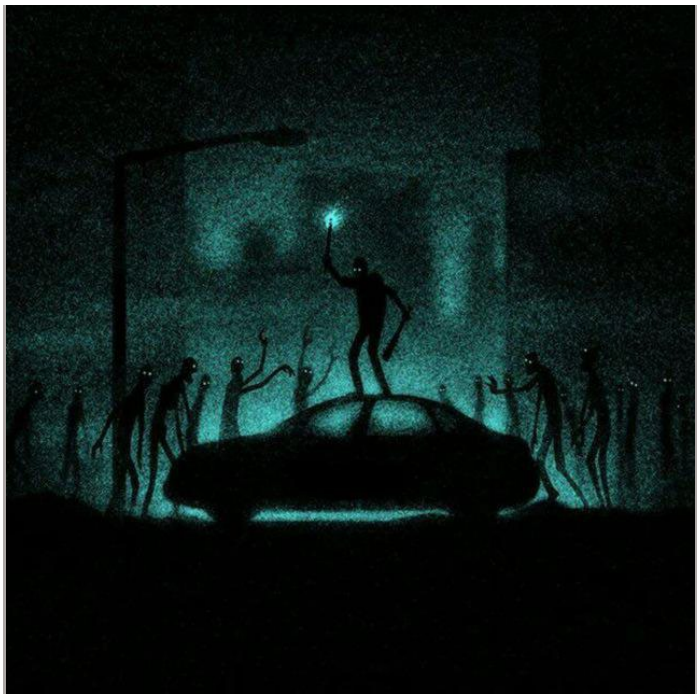

در اینجا بحثِ کومپوزیشنی و فورمالیستی یا ترکیب‌بندی و ساختاری مطرح نیست و بااین‌که بسیاری از ترانه‌ها نیز ناشیانه و بِدور از اصولِ شعری نوشته شده‌اند، نقدِ ما بر تأثیرِ این نوع هنرهایِ خلسه‌آور بر روان و فکرِ انسان‌ها است، چنان‌که در فیلمِ "Baby Driver 2017" که در ژانْرِ میوزیکال-کرایم (موسیقیایی-جنایی) بود، بیبی پسری شیفته‌یِ میوزیک بود که دائماً به آن گوش می‌داد و درعین‌حال نیز با یک گروهِ تبهکار و بانک‌زَن همدست بود. حتّی تِم لباس‌هایِ بیبی نیز حالتیِ سرد و تاریک و یکنواخت داشت و فردی کاملاً غمگین و سَرخورده بود که از او در جهتِ کارهایِ مجرمانه بهره‌برداری می‌کردند.

تئودور آدورنو (Teodor Adorno) از اعضایِ مکتبِ فرانکفورت، یک منتقد و معتقد بود که فرهنگِ چیره با میوزیکِ عامّه‌پسند و پُرتقاضا سعی در ازخودبیگانگیِ بشر و نوعی "**Conformism**" یا «**همدیسیِ همگانی**» و «**همرنگیِ جمعی**» دارد که بشر را از درکِ حقیقت و حیله‌یِ فرهنگِ بورژوازی غافل می‌دارد. آدورنو میوزیکِ محبوب و متداول (Popular Music)—بینِ مردم را زیرِ تیغِ نقد گرفت و می‌گفت باعث می‌شود تا انسان‌ها حتّی در شرایطِ ناموزون نیز سرخوش باشند. حقیقت نیز همین است، زیرا ترانه‌ها بیشتر با اغراضِ سلطگی و اشعارِ اروتیکیِ بی‌فایده نشر می‌شود تا سلایق را طبقِ طبعِ تاجرانِ صنعتی پی ریخت. آلبوم‌هایِ خوانندگان نیز بصورتِ کالاهایِ مصرفی که اصلاً جزءِ نیازهایِ اوّلیّه و ضروری نیستند در جامعه عرضه می‌شود و ما را با نیازهایِ اساسی‌مان بیگانه می‌دارند. این نوع از تحمیل، یک خفگیِ آشکارِ فردیّت‌هاست که شخص را وامی‌دارد در قبالِ پدیده‌هایِ بیگانه هیچ مقاومتی از خود نشان ندهد.

> "The modes of life brought into being by modernity have swept us away from all traditional types of social order, in quite unprecedented fashion."
>
> «شیوه‌هایِ زندگی که توسّطِ مدرنیته بوجود آمده، ما را از تمامِ انواعِ سنّت‌هایِ نظمِ اجتماعیْ حذف و جاروب کرده است، به‌گونه‌ای کاملاً بی‌سابقه!»
>
> | آنتونی گیدنز (Anthony Giddens) |

فرانکفورتی‌ها، فرهنگ را بِمثابه‌یِ یک بِیْس (Base) یا زیربنا تصوّر می‌کردند. آنان می‌گفتند فرهنگِ جهانی یک فرهنگِ عامّه و ستانداردیزه‌شده است که ایده‌هایِ مسلّطْ آن‌را رقم می‌زند و توده‌یِ مردم خلافِ آن نمی‌توانند پیش بروند و بیندیشند. اکنون نیز مردمِ جهان تحتِ تأثیرِ یک فرهنگِ چیره و با سهمی از اقتصاد، کاملاً ازخودبیگانه شده‌اند و مدارِ فکریِ آنان در قالبِ ایده‌هایِ اکثری بسته‌بندی گشته و در اختیارِ توده قرار گرفته است، بی‌آنکه **نیک‌وبد** آن فرهنگ را بسنجند، چون عاداتِ آنان بر اساسِ الگوهایِ چیره شکل گرفته و اساساً نمی‌توانند تفکّراتِ دیگری را بپذیرند. این، قولِ مشهورِ آدورنو است که می‌گوید:

> «امروز دیگرْ مردم 'سرکوب' نمی‌شوند، 'سرگرم' می‌شوند. رسانه‌ها از مخاطبِ خود می‌پرسند که 'چه برنامه‌هایی را بیشتر دوست داری' تا '**پروژه‌یِ احمق‌سازی**' خود را تکمیل کنند.»

و آیا جز این است که رسانه‌ها و تریبون‌ها و تلویزیون‌ها و اخبارها و میوزیک‌ها و ترانه‌هایِ عامّه‌پسند از ما می‌خواهند که همچنان احمق نگه داشته شویم تا زیرِ بارِ هر باورِ ناسنجیده‌ای برویم؟ تمامِ علایق و اشتیاقِ انسان‌ها بصورتِ ناخودآگاه و گاه خودآگاه در وجودمان رخنه‌ای **همگن‌یافته** کرده که به سلیقه و علاقه و آرزویِ دیگری نمی‌اندیشیم و این درجازدن‌ها تفکّری جامد از ما ساخته و تفکّرِ انتقادی را کُشته است.

امروزه نیز آنچه با نامِ هنر رواج یافته، در واقع نشانی از هنر ندارد و یک‌رشته ریسش‌ها و بافش‌هایِ غیرمنطقی و بی‌هوده است که مغزِ انسان‌ها را بخود مشغول داشته است که بسیاری از این ترانه‌ها با روانِ انسان‌ها بازی می‌کند. ریچارد

واگنر (Richard Wagner) از میوزیشن‌های معروفِ آلمانی بود که آهنگ‌هایش بعنوانِ یک **تهدیدِ خطرناک** محسوب می‌شد، طوری که مسؤولِ دلتنگی و خستگی و غشِّ جامعه شده بود. جیمز کِناوِی (James Kennaway) می‌گوید:

> "No musician's music was seen as such a potentially dangerous stimulant as Wagner."
>
> «میوزیکِ هیچ میوزیشنی بعنوانِ یک محرّک و انگیخت‌گرِ بالقوّه خطرناک همچون واگنر دیده نشده است.»

فرهنگِ چیره و بلوکِ متمرّدِ بورژوازی کاری کرده که اکنون انسانی بسختی پیدا می‌شود که در زنجیر نباشد، و آن‌که با وضعیّتِ کنونی بمخالفت بپردازد، نظمِ جامعه را بهم می‌زَنَد و محافظه‌کار و عقب‌مانده محسوب می‌شود! بیشترِ ترانه‌ها و فیلم‌ها و محصولاتِ جدید چنین نگرشی در افکارِ ما کاشته و اکنون نیز با نیروی شکننده و متصاعدی جوانه می‌زَنَد و تکثیر می‌یابد. سلطه‌ی نیروی توده نیز روابطِ انسان‌ها با محیط و با یکدیگر را مختل نموده و به یک گیجیِ سرسام‌آور واداشته و نافدانِ جامعه‌ی امروزین را به **کلیشه‌های** «التماسِ تفکّر» و «من اگر خوبم و گر بد تو برو خود را باش» سپاریده و از خود دور می‌رانند، گویی گرانیِ کانایی و سفاهت بر دوش‌شان سنگینی نمی‌کند که این‌گونه بی‌پروایی می‌کنند.

هرمان هسه (Hermann Hesse) در رُمانِ «گُرگِ بیابان» می‌گوید:

> «نمی‌دانم چه شور و اشتیاقی این مردم را به چنین دنیایِ آلوده‌ای سرگرم می‌کند. آن‌ها چگونه قدرت دارند از این میوزیکِ خفه‌کننده که روح و جسمِ آدمی را بزنجیر می‌کشد لذّت ببرند. این‌ها در این نمایشگاهِ دنیا و در محافلِ علمی که خود را تشنه‌ی دانش می‌نامند و در میدان‌هایِ وسیعِ ورزش بدنبالِ چه چیز پرسه می‌زنند و می‌رقصند؟ حقیقت این است که **من از این لذّت‌هایِ جوراجور که مردم را بنام یک لذّتِ ساختگی سرگرم داشته سَر در نمی‌آورم**. این شادی‌ها و سروصداها نمی‌توانند ذرّه‌ای روحِ آشفته‌ی مرا که در دنیایِ تصوّرات دست‌وپا می‌زنم و راهی بهیچ‌جا ندارم بخود مشغول سازند.»

اکنون چون باورِ تتلوئیسم، یک باورِ همگانی که اغلب در خدمتِ فرادستان برایِ تخریب و استثمارِ شخصیّتیِ فرودستان است، نقد می‌شود، تتلوئیست‌ها شارلاتان و متعفّن و دیوانه‌ات خوانده و به روانپزشک حوالت می‌دهند، امّا واقعیّت این است هراندازه کسی‌که باورهایِ اکثری را رها کرده باشد، اجتماعِ مردمی او را بیشتر آزار می‌دهند. اگر با شلوارِ اسلش واردِ جامعه شوی، بیمارت می‌نامند، ولی از هرزگی و بی‌ناموسی دفاع کن، از روشنفکران خواهی شد. اگر شب‌وروز لاس‌وگاف بزنی، محبوبیّتِ بیشتری کسب خواهی کرد، ولی چون کسی سکوت از صفاتِ بارزِ او بود و جز در نیاز زبان بسخن نگشایید، او را گوسفندی‌سَربه‌زیر می‌نامند و حتّی حقّش را جلویِ چشمش می‌خورَند، طوری‌که آدمی از سادگی‌اش خجالت بکِشَد.

اوریانا فالاچی (Oriana Fallachi) در کتابِ «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» درست می‌گوید:

> «اگر تو سوپت را با چنگال بخوری فوراً به تو می‌گویند دیوانه‌ای و تو را به تیمارستان می‌برند، **ولی اگر هزاران نفر را این‌چنین قتل‌عام کنی چیزی بتو نخواهند گفت و تو را به هیچ تیمارستانی نخواهند فرستاد.**»

بیایید از پارگی برهیم و یکبار هم که شده به **رهایی** بیندیشیم...

لئو شاهوفسکی | ۳۰ ژانویه ۲۰۲۰
Shaahovsky@Gmail.Com

"**Alienation** as we find it in modern society is almost total..."

«**بیگانگی** که ما آن‌را در جامعه‌ی مادرن پیدا می‌کنیم، تقریباً بطورِ تمام و کامل است. بشر، جهانی از چیزهایِ خودساخته ایجاد کرده که تاکنون سابقه نداشته است. او یک ماشینِ اجتماعیِ پیچیده برایِ مدیریّت و اداره‌یِ ماشینی مکانیکال و فنّی ساخته که هرچقدر رهاسازیِ نیروها قوی‌تر و غول‌پیکرتر باشد، انسان بیشتر خودش را بعنوانِ یک آدمِ سست و ضعیف و بی‌کفایت می‌بیند. **او برده و متعلّق به ساخته‌هایِ خود است و مالکیّتِ خود را از دست داده است.**»

| اریش فروم (Erich Fromm) |